

مامان دکتر



سلام حبیب آقا، اول می‌خواستم تماس بگیرم. اما دیدم بی‌کارم و این پیامک بازی هم برای خودش سرگرمی خوبی است. تازه موقع تماس آن قدر صدای ترق و توروق قطار می‌آید که صدایت را خوب نمی‌شنوم. دیشب جای خالی بود ببینی فاطمه چه معرکه‌ای گرفته بود. از دندان‌های شیریش هنوز چندتایی مانده. دیشب بعد از این‌که سرشام آب یخ خورد، دندانش بدجوری درد گرفت. سه‌تایی تا نصف شب بیدار بودیم. با ناله‌هایش خانه را گذاشته بود روی سرش. نسترن متکا را موقع خواب محکم روی گوش‌هایش فشار می‌داد تا صدای «ننه من غریبم بازی» فاطمه را نشنود. این عادتش به تورفته. در بدترین شرایط هم می‌تواند بخوابد.

قبلاً از اکرم خانم، زن همسایه طبقه بالا شنیده بودم دود سیگار دندان درد را ساکت می‌کند. ساعت دو نیمه شب یک دفعه این حرفش یادم افتاد. پا شدم از پاکت سیگاری که آقا بزرگ دفعه پیش جا گذاشته بود، یکی روشن کردم. چشمم روز بد نبیند، کلی سرفه کردم و چشم‌هایم پُر اشک شد. واقعاً چیز مزخرفی است. بعد سیگار را دادم دست فاطمه. یادش دادم پُک بزند و در دهانش نگه دارد. او هم مثل من اول سیستمش هنگ کرد، اما بالاخره یاد گرفت. کنارش لم داده بودم و داشتم به پُک‌زدن‌های خنده‌دارش نگاه می‌کردم. ناگهان بعد از این‌که چند پُک زد، یک دفعه خیلی جدی گفت: «مامان! چرا همین‌جوری ایستادی؟»

گفتم: «خب، می‌گی چه کار کنم؟»

گفت: «زود باش برو زیرسیگاری بیار!»

خلاصه هر شب به جور داستان داریم. نگران نباش، چیز مهمی نیست. قبل از ایام محرم قرار است برای خواهرت، مرضیه جهاز ببرند. برای روجهازی قول یک بخاری گازسوز داده‌ام. جمعه منتظرم. شنیده‌ام لوازم خانگی در سه راه «امین حضور» ارزان‌تر است. راستی اگر جایی توقف داشتی، دور از سروصدای قطار زنگ بزن با فاطمه صحبت کن. این جور موقع‌ها خودش را بیشتر لوس می‌کند؛ می‌فهمی که!

دستم خسته شد. مراقب خودت باش.



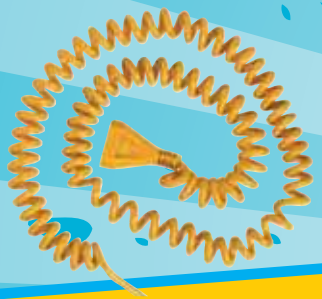
علیک‌السلام مامان لیلا. از تو واقعاً تعجب می‌کنم. کلی زحمت کشیده‌ای و لیسانس روان‌شناسی گرفته‌ای، آن وقت به حرف اکرم خانم گوش می‌دهی که ضریب هوشش در حد یک جلیک است. واقعاً که! یادت نیست آن روز را که روغن ترمز به خورد شوهرش داده بود تا دندان دردش را ساکت کند؟! لطفاً دیگر از این کارها نکن. همینم مانده که بیایم ببینم همه‌تان عملی شده‌اید!

البته قبول دارم که نصف شب بردن بچه به دکتر برایت سخت است، اما سعی کن اولین چیزی را که به ذهنت می‌رسد، انجام ندهی. کمی فکر کن، شاید راه دیگری هم باشد؛ مثل قرقره کردن آب نمک یا گذاشتن حوله گرم روی محل درد و چیزهایی از این قبیل.

خریدن بخاری گازی را هم خودت یک کاری بکن. آقای بخشی که شیفت بعد از من بود، دیسک کمر عمل کرده و بستری شده. جمعه باید جایش کار کنم. دارم طوری برنامه‌ریزی می‌کنم که روز عاشورا خانه باشم. دلم لک‌زده برای نوحه‌های باحال حاج کاظم. به مرضیه هم تبریک بگو. موقع خرید بهتر است خودش را همراهت ببری. بخاری زمستان‌ها درست جلوی چشم است. چیزی نخری که هر وقت می‌بیند آه بکشد.

سعی می‌کنم جمعه بعد بیایم. اگر پول مول کم بود، بگو برایت کارت به کارت کنم. قربانت حبیب مار کوپولو. این لقب جدیدی است که نسترن برایم انتخاب کرده. به من می‌گوید بابا مار کو!

خُب دیگر، برای نماز صبح در شاهرود توقف داریم. باید بروم. راستی آن متکا را هم از گوش نسترن در بیار تا صدای اذان را بشنود!



- الو، سلام مامان، خانم دکتر!
- سلام و صد بارک الله! چه خانمی، چه سلامی؟
- جان اکرم خانم، کوتاه بیا. گوشی را بده به فاطمه،
می خواهم احوال دندانش را بپرسم. بعدش هم ببینم
سیگار میگار لازم نداره؟!
- خودت را قشنگ کشیدی کنار، کنایه هم می زنی؟!
- نه، خانم. منظوری نداشتیم. شاید اگر من هم جای
تو بودم، همین کار را می کردم. به دل نگیر فاطمه اون
جاست؟

- سلام بابایی. دیروز دندونم افتاد. هی تکون تکون
می خورد. خانم دکتر دَرش آورد.
- عیبی نداره خوشگلم. به مامان بگو بذاره رو شاخه درخت
تا آقا کلاغه بیاد ببره، برات یه دندون نو بیاره. باشه؟
- هیس! مامان داره صدامونو می شنوه. میگه آخرش کلاغه
هم به خونه اش رسید. چند تا هم جوجه آورده، اما شما...
- کلاغ رو فراموش کن عزیزم. چی دوست داری بابا برات
بیاره؟

- یه عروسک سیبیلو قدِ بابا.
- با یه دست دندان مصنوعی کار کرده چه طوری؟ مال
یه خانم دکتر بوده. باهاش فقط می رفته مطب صبحانه
می خورده.
- بابا؟!
- خب، پس فعلاً یه ماچ بده ببینم.
- بفرما این هم ماچ!



سلام بابا مارکو. خودت خوب می دانی حاصل جمع راهایی
که رفته ای، از یوری گاگارین هم بیشتر است، چه برسد به
مارکو پولسو. بنابراین این لقب مارکو برای شما زیاد هم بد
نیست. فکر نکن بی اجازه می روم سر وقت گوشی همراه
مامان و پیامک های شما را می خوانم. هر وقت گوشی اش
صدا می دهد، مثل دخترهایی که نامزدشان از سربازی نامه
فرستاده باشد، زود گوشی را برمی دارد و بلند بلند برای ما
می خواند. البته این دفعه چند جا کمی مکث کرد.
حدس زدم چند تا از جمله های شما شطرنجی بود و
نخواست من بشنوم! البته من هیچ وقت در کار زن و
شوهرها فضولی نمی کنم!

فقط یک نصیحت بچگانه می کنم که زیاد از ضریب هوش
مامان ایراد نگیری. اگر کمی باهوش تر بود، می دانی که
چه اتفاقی می افتاد؟ شاید الان نه فاطمه ای در کار بود
و نه نسترنی! ببخشید، پیاز داغ شوخی ام کمی زیاد شد.
آخرالزمان شده. بچه های این دوره زمانه عجب بی حیا
شده اند! عقلشان را از دست داده اند! خب، دلت خنک شد؟
می خواهی خودم را به نیابت از همه بچه های تنها بیشتر
نفرین کنم؟

راستی بابا، خیلی دوست دارم روز عاشورا، سینه زدن شما را
در دسته «مسجد قمر بنی هاشم» از دور تماشا کنم. حتماً
برنامه ات را طوری بچین که عاشورا با هم باشیم.
قربانت، بچه آخرالزمان